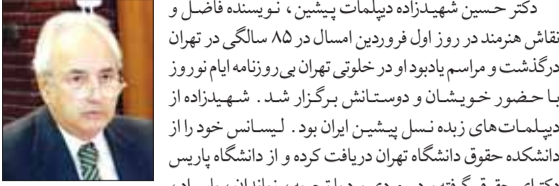


**حسین شهیدزاده درگذشت**

**ونگاهی دیگر به عهدنامه مرزی ایران و عراق (۱۳۴۶/۱۹۷۵)**

• فریدون مجلسی •



دکتر حسین شهیدزاده دیپلمات پیشین ، نویسنده فاضل و نقاش هنرمند در روز اول فرودین امسال در ۸۵ سالگی در تهران درگذشت و مراسم یادبود او در خلوتی تهران یی روزنامه ایام نوروز با حضور خویوشان و دوستانش برگزار شد . شهیدزاده از دیپلمات‌های زبده نسل پیشین ایران بود . لیسانس خود را از دانشکده حقوق دانشگاه تهران دریافت کرده و از دانشگاه پاریس دکتری حقوق گرفته بود . مردی بود با تجربه، زبان‌دان ، باسواد ، خوش محضر و بسیار باارزنده . زندگی حرفه‌ای‌اش در ماموریت‌هایی در فرانسه، اتریش ، سوئیس و ایتالیا سپری شد . اما آنچه او را خارج از دایره دوستان و همکارانش به‌یادماندنی کرد هژمونی آخرین ماموریتش به عنوان سفیر ایران در عراق بود که با امضای قرارداد الجزیره و حل اختلافات مرزی چهارده ساله ایران و عراق همزمان شد . رخدادهای سیاسی و امنیتی ناگوارن و تلاش‌های بسیار در هر دو کشور و البته پادرمیانی الجزایر به ویژه هواری بومدین رئیس‌جمهور وقتش آن گفتو و آقای بوتفلیقه رئیس‌جمهور کنونی که در آن زمان وزیر خارجه کشورش بود در امضای این قرارداد تأثیرگذار بود؛ قراردادی که می‌توانست متضمن منافع دو کشور و عامل موثری در برقراری صلح و دوستی و همکاری‌های اقتصادی و صنعتی و فرهنگی میان دو همسایه باشد . اما اوضاع به گونه دیگری ورق خورد و منجر به بی‌حرمتی صدام حسین نسبت به همین قرارداد و پاره کردن عملی آن شد که امضای خودش در پای آن بود . آن امیدها بر باد رفت و جنگی فرسایشی و طولانی به زیان هر دو کشور جای آن را گرفت . صدام حسین نیز با آن فرار مفتضحانه به سرنوشت تلخ و ننگینی که در شأن او بود دچار شد و برای آن بی‌حرمتی ، بهای سنگینی پرداخت . اما کار مهم در به نتیجه رسیدن آن قرارداد را تیم‌های تخصصی دو کشور طی دیدارها و مذاکرات طولانی بر عهده داشتند که در این میان شادروان

دکتر حسین شهیدزاده که در آن زمان سفیر ایران در بغداد بود سهم بسزایی داشت .

در آخرین مذاکرات در کمیسیون مشترکی که با حضور او در پانزدهم مارس ۱۹۷۵ در تهران انجام شد طی جلسه طولانی ۱۳ ساعته‌ای طی آن شب در وزارت خارجه در تهران مفاد موافقتنامه الجزایر بررسی شد و برنامه کاری بر مبنای آن برای انعقاد قرارداد معاهده مرزی و حسن همجواری پی‌ریزی شد که شرح آن در کتاب «روآورد روزگار» نوشته دکتر حسین شهیدزاده آمده است که به نکاتی از آن اشاره می‌شود . آن معاهده در ۲۳ خرداد ۱۳۴۶ در بغداد به امضا رسید :

در این قرارداد جامع کلیه اختلافات میان دو کشور که از زمان عثمانی و پس از استقلال عراق بر جای مانده بود به طور یکجا و غیرقابل تفکیک از یکدیگر حل و فصل شد . [از این دید به عقد صلح در حقوق خصوصی می‌ماند!] عهدنامه شامل سه فصل اصلی است که در سه پروتکل جداگانه تنظیم شده است که عبارتند از: پروتکل مربوط به علامت گذاری مجدد مرز زمینی ، پروتکل راجع به تعیین مرز رودخانه‌ای و پروتکل مربوط به امنیت در مرز ایران و عراق .

مهم‌ترین فصل از نظر ایران فصل دوم یعنی تعیین مرز رودخانه‌ای بر اساس خط تالوگ یا خط القعر است لژی‌را در رودخانه‌های بزرگ قابلیت کنترلی در گودترین نقطه تقریباً مینایی ، ارزشمندترین نقطه قابل بهره‌مندی است و به‌رغم قرارداد ۱۹۳۷ دولت عراق همواره طرف‌العرب را رودخانه داخلی خود تلقی می‌کرد برای کنترول و استفاده‌های ایران مانع ایجاد می‌کرد . [ واز نظر عراق فصل سوم آن یعنی امنیت مرزی واجد اهمیت بیشتری بود .

عهدنامه ۱۹۷۵ یادگار ارزشمندی است که عملاً ملاک حل‌وفصل هرگونه اختلاف مرزی ایران و عراق در حال و آینده خواهد بود و جایی برای ابهام و تردید باقی نمی‌گذارد . برای مثال



در حال حاضر که مسائل حل نشده خسارات جنگی و جبران خسارات و غرامات قانونی میان دو کشور باقی مانده است، رسیدگی به آن بر پایه متجاوز شناختن عراق به وسیله سازمان ملل متحد قابل بررسی است . مبنای نظر سازمان ملل در زمان دبیرکلی خاویر پرز دکوتیار نیز استاد به همین عهدنامه و تخطی عراق از آن و تجاوز آن کشور به خاک ایران بوده است .

شهیدزاده خود در ارزیابی این قرارداد می‌نویسد: «من خود بهتر از هرکس می‌دانستم که در زمان اشتغال من در بغداد کاری بزرگ؛ کاری که هیچ‌گاه در روابط دو کشور سابقه نداشت، به انجام رسیده و اختلاف‌های چهارده ساله پایان‌پذیرفته است. نمی‌گویم این کار تنها حاصل تلاش و فعالیت من بود؛ اینقدر می‌توانم بگویم که دست‌کم سهمی ناچیز در این کار بزرگ داشتم که همواره مایه افتخار من و خانواده من است. . . . و شاید به همین دلیل بنا به سنت دیرین ناچار پیش از موعده به ایران بازگشت و با ناسپاسی خانه‌نشین شد.

شهیدزاده که خود شکارچی و دوستدار طبیعت بود، ضمن شرح سفر بازگشت‌اش از ماموریت عراق در بیان احساس آرامش خود به نکته‌ای ظریف اشاره می‌کند: «در سر پل ذهاب چند عدد کبک را که دبیرکل سیاسی وزارت خارجه عراق در سال‌های پیش به من هدیه کرده بود و در این سفر با خود آورده بودم، در دامن طبیعت آزاد کردم و آن‌را به حساب غنیمتی گذاشتم که از سرمزین عراق آورده بودم. . . .»

روانش شاد و آزاد باد!

## زیر آسمان های جهان

### کتاب تمدن هخامنشی سامی منتشر شد

پس از سال‌ها مجموعه دو جلدی «تمدن هخامنشی» نوشته زنده یاد علی سامی توسط انتشارات سمت بار دیگر منتشر شد. کتاب تمدن هخامنشی کتابی جامع و کامل برای دانشجویان رشته‌های باستان‌شناسی و تاریخ است. زنده‌یاد علی سامی معتقد است بنای شگرف تمدن امروزی جهان که چشم‌همه را خیره کرده و اندیشه‌ها را به خود واداشته روی پایه‌های استوار و شالوده‌های سنگین تمدن گذشته خاورمیانه بنا شده و ایران نیز خود هنگامی درون آن و تا دیرگاهی که به دوازده سده می‌رسد، یعنی از آغاز گسترش حوزه نفوذ ایران تا پیدایش اسلام، گردآورنده و نگهبان و پیش‌کننده آن فرهنگ بوده است و دانش‌های جهان همه به پیشینه دانش‌های باستانی سومر، اکد، بابل، آشور، مصر، ایران، هند، یونان و روم پیوستگی دارد.

## نمایش نسخه‌های خطی بقعه شیخ صفی الدین اردبیلی

اینا: نمایشگاهی از نسخه‌های خطی بقعه شیخ صفی الدین اردبیلی همزمان با روز استاد در موزه ملی ایران برگزار می‌شود. این نسخه‌های خطی تاریخی پیش از این به نمایش گذاشته نشده‌اند. نمایشگاه نسخه‌های خطی بقعه شیخ صفی الدین اردبیلی شامل هزار سال آرشیب استاد خطی ایرانی است که در نوع خود نخستین نمایشگاه به شمار می‌رود چرا که پیش از این تعداد بسیار محدودی از آن آثار به نمایش گذاشته شده بودند. به گفته

رئیس کل موزه ملی ایران، موزه ملی قصدداشت این نمایشگاه را در روز استاد، ۱۷ اردیبهشت ماه برگزار کند اما به دلیل نداشتن برنامه‌های مختلف قرار شد این نمایشگاه در روز اول خردادماه برگزار شود. آزاده اردکانی در ادامه خاطرنشان کرد: از جمله این اسناد می‌توان به کتونه‌ها و بلندترین اسناد اشاره کرد که در کنار سایر اسناد یاد شده خودمانی می‌کند و از ارزش بیشتری برخوردارند. این مقام مسؤول با اشاره به اینکه نمایشگاه نسخه‌های خطی به مدت یک ماه به استقبال می‌تواند، بیان داشت: امیدواریم این نمایشگاه نیز مانند «شکوه تاریخی ایران» با سقوبال‌باش‌شاه مردم روم روبرو شود چرا که پیش از این نسخه‌های خطی خواجه شاد خردی اردبیلی شیخ صفی تاکون در هیچ مکانی به نمایش گذاشته نشده‌اند. شیخ صفی الدین اردبیلی (۷۳۵-۶۵ هجری) نیای بزرگ دودمان صفویان از بومیان ایرانی و هشتمین نسل از تبار فیروززادین زریں کلاه بود. فیروززاد نیز از بومیان ایرانی و کزرتبار کشته‌ان فرهنگ بوده است و معان ساکن شده بود. زبان مادری شیخ صفی الدین زبان آذری (گوشی) است و آشناری به این زبان ایرانی در کتاب «صفوه‌الصفاء» و «لسله‌النسب» سروده است.

مطلی که پیش‌رو دارد، آخرین مصاحبه با یکی از بزرگ‌ترین تاریخ‌دانان قرن بیستم، اریک هابزبام، در مورد دهه اول قرن بیست و یکم است. این تاریخ‌دان و نویسنده مارکسیست بریتانیایی در ایران بیشتر به‌خاطر کتاب «عصر نهایت‌ها» (ترجمه حسن مرتضوی، نشر آگه) مشهور است که از خوانندگی ترین تاریخ‌هایی است که بر قرن بیستم نوشته شده. درک هابزبام از تاریخ اروپا و تاریخ بریتانیا تأثیرات بسیاری بر تاریخ‌دانان هم‌عصر خودش گذاشت. او سال‌ها عضو حزب کمونیست بریتانیای کبیر و «گروه تاریخ‌دانان حزب کمونیست» بود و گرچه همچنان چپگرا است اما در چند دهه اخیر از سیاست‌های مارکسیستی فاصله گرفته است. هابزبام ۹۲ ساله که همچنان رئیس کالج بریکبک در دانشگاه لندن است، می‌گوید: «جهان را در این مصاحبه از همانجایی شروع می‌کند که در «عصر نهایت‌ها» رها کرده بود: یعنی سال ۱۹۹۱ و فروپاشی شوروی.»

\*\*\*

کتاب «عصر نهایت‌ها» در سال ۱۹۹۱ با چشم‌اندازی از ریزش جهانی پایان می‌یابد؛ فروپاشی امپدهای عصر طلایی برای بهبود اجتماعی جهان. از آن زمان تاکنون تحولات مهم در تاریخ جهان را کدام می‌بیند؟

من پنج تغییر اصلی می‌بینم؛ اول، تغییر مرکز اقتصادی جهان از آتلانتیک شمالی به آسیای جنوبی و شرقی. این در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ در زاین آغاز شده بود اما عروج چین در دهه ۹۰ تغییری واقعی ایجاد کرده. دوم، البته بحران جهانی سرمایه‌داری است که ما پیش بینی‌اش را کرده بودیم اما به هرحال زمان زیادی طول کشید تا تصور شود که ناکامی شدید تلاش آمریکا برای هژمونی یک‌کشوری جهانی پس از سال ۲۰۰۱ – و ناکامی این تلاش بسیار واضح است. چهارم، ظهور بلوک جدید کشورهای در حال توسعه به صورت موجودیتی سیاسی – بریک‌ها (اصطلاحی که از اسامی اول برزیل و روسیه و هند و چین تشکیل شده) – م وقتی من «عصر نهایت‌ها» را نوشتم صورت گرفته بود. و پنجم، فروپاشی و تضعیف نظام‌مند قدرت دولت‌ها: در مورد دولت‌های ملی درون مناطق خودشان و در بخش‌های بزرگی از جهان در مورد هر گونه قدرت دولتی موثر. این می‌توانست قابل پیش‌بینی باشد اما به حدی شباب گرفته که من پیش‌بینی‌اش را نمی‌کردم.

از آن زمان تاکنون دیگر چه چیزی غافلگیرتان کرده؟

من همیشه غافلگیر بیلاخت عظیم پروژه نوحافظه کاران بودم که نه فقط پیش‌بینی می‌کردند آمریکا، آینده است که فکر می‌کردند استراتژی و تاکتیک‌های برای دستیابی به این هدف تدوین کرده‌اند. تاجایی که من می‌فهمم آنها از نظر عقلانی استراتژی منسجمی نداشتند. (دوم (بسیار کوچک است اما با اهمیت بسیار) احیای دزدی‌های دریایی است که تا حدود زیادی فراموش‌شده بوده؛ من می‌بینم: این در حال جدی‌دست است، و سوم، که حتی محلی تر است؛ فروپاشی حزب کمونیست هندوستان (مارکسیست) در بنگال غربی که واقعاً انتظارش را نداشتم. پروکاش کارت دیر کل حزب کمونیست هند (مارکسیست) اخیراً به آن رفت که در بنگال غربی احیای سوسیالیستی می‌کنند و انتظار دارم که می‌توانید با ترکیب سیاسی چیزی را که زمانی طبقه کارگر بود تصویر کنید؟

به صورت سنتی آن خیر. مارکس بی‌شک در مورد پیش‌بینی شکل‌گیری احزاب طبقاتی عمده در مرحله مشخصی از صنعتی‌سازی درست می‌گفت. اما این احزاب اگر موفق بودند، تنها به عنوان احزاب طبقه کارگر فعالیت نمی‌کردند. این می‌خواستند فرای طبقه‌ای محدود گسترش یابند، و این کار را به عنوان احزاب مردمی می‌کردند و ساختارشان حول سازمانی بود که توسط طبقه کارگر و برای اهداف این طبقه تشکیل شده بود. با این‌حال گاهی طبقه کارگر در بریتانیا، در بریتانیا، در طبقه کارگر هرگز بیش از ۵۰ درصد آرا کسب نکرد. همین‌طور در ایتالیا که حزب کمونیست بسیار بیشتر حزب مردمی بود. در فرانسه چپ بر پایه طبقه کارگری به نسبت ضعیف بود اما همین طبقه از سنت انقلابی کبیر الهام مجلد سیاسی می‌گرفت و خود را جانشین اصلی این سنت ساخت و اینکه این حزب و چپ قدرت بسیار بیشتری یافت.

بحران کنونی را در مقایسه با رکورد بزرگ چگونه می‌بینید؟

واقعاً ۱۹۲۹ با بانک‌ها شروع نشد. آنها تا دو سال بعد فروپاشیدند. این بورس بود که رکود تولید را دامن زد و یکبار بسیار بالاتر و کاهش تولید واقعی بیشتر از هر وقتی از آن زمان بود. رکود کنونی نسبت به سال ۱۹۲۹ که تقریباً از هیچ‌کجا درآمد، تدارک بیشتری داشت. باید از همان اوایل واضح می‌شد که بنیادگرایی لیبرالی می‌تواند سیستم را ساخت و کار سرمایه‌داری ایجاد کرده. تا سال ۲۰۰۸ به نظر تنها بر مناطق حاشیه‌ای اثر می‌گذاشت؛ آمریکا اولین و آخرین در دهه ۹۰ و اوایل دهه ۲۰۰۰ آسیای جنوب شرقی و روسیه. در کشورهایی که تمدن غربی بحران هر از گاهی بورس بود که سپس به سرعت دوباره با می‌گرفت. به نظر من نشانه واقعی اینکه اتفاقی بد دارد می‌افتد. باید فروپاشی مدیریت طولانی‌مدت سرمایه‌داری در این دولت‌ها می‌رسیم داد کل الگوی رشد چقدر غلط بوده اما چنین نگاهی به آن نشد. تناقض اینجاست که بعضی از کسب و کارداران و روزنامه‌نگاران به کشف دوباره کارل مارکس به عنوان کسی که چیز جالبی راجع به اقتصادی مدرن و جهانی نوشته بود دست زدند اما

چپ سابق را اصلاً کاری با آن نبود.

اقتصاد جهان در سال ۱۹۲۹ کمتر از زمان حال جهانی بود. این البته تأثیرات خودش را هم داشت مثلاً در آن زمان نسبت به امروز بازگشتن به روستاها عروج چین و اقتصادهای نوظهور بوده‌ام که در واقع بسیار راحت‌تری می‌بود. در سال ۱۹۲۹ در بخش اعظم جهان بیرون اروپا و آمریکای شمالی، بخش‌های جهانی اقتصاد در واقع تکه‌هایی بودند که تا حدود زیادی باعث تغییر در آن‌چه احاطه‌شده کرده بود نشدند. وجود اتحاد شوروی تأثیر عملی بر رکود نداشت اما تأثیر ایدئولوژیک عظیمی داشت – آگزتابوتی موجود بود. از دهه ۱۹۹۰ تاکنون شاهد عروج چین و اقتصادهای نوظهور بوده‌ام که در واقع اثری عملی در رکود کنونی نداشته‌اند چرا که باعث شده‌اند اقتصاد جهانی بر بنیان بسیار متوازن‌تری سوار باشد. در واقع حتی در زمانی که لیبرالیسم مدعی شگرفایی بود، رشد واقعی تا حدود بسیاری در این اقتصادهای تازه در حال رشد صورت می‌گرفت بخصوص در چین. من مطمئنم که اگر چین در کار نبود، رکود سال ۲۰۰۸ بسیار جدی‌تر می‌بود.

عواقب سیاسی منظور؟

رکود سال ۱۹۲۹ باعث چرخش عظیمی به سمت راست با استثنای مهم آمریکای شمالی (از جمله مکزیک) و اسکانددیناوی شد. در فرانسه جبهه مردمی در سال ۱۹۳۶ تنها ۵/۰ درصد آرا بیش از سال ۱۹۳۲ داشت و در نتیجه چپ‌تر شد. نشان از تغییر در ترکیب ائتلاف‌های سیاسی بود نه چیزی عمیق‌تر از این. در اسپانیا هم، به‌رغم وضعیت بی‌ثباتی (با بلقوه انقلابی) تأثیر بلاتفصل چرخشی به سمت راست بود و در واقع تأثیر طولانی‌مدت هم همین بود. در بیشتر دولت‌ها، به خصوص در اروپای مرکزی و شرقی، سیاست به شدت به راست چرخید.

هیچ جایی از دنیا هست که به نظر تان پروژه‌های مثبت و مترقی همچنان زنده باشند یا احتمال احیا داشته باشند؟

قطعاً در آمریکای لاتین، سیاست و گفت‌مان عمومی کلی هنوز با واژه‌های قدیمی روشنگری (لیبرال، سوسیالیست، کمونیست) صورت می‌گیرد. در این جاست که ارزشی‌هایی پیدا می‌کند که مثل سوسیالیست‌ها حرف می‌زنند که سوسیالیست هستند. پدیده‌ای مثل لولا را پیدا می‌کنید که پایگاهش جنبشی کارگری است و مورالی. اینکه به کجا کشیده می‌شود مساله دیگری است اما هنوز می‌توان با ادبیات قدیمی صحبت کرد و شیوه‌های قدیمی سیاست هنوز در دسترس هستند. راجع به آمریکای مرکزی اطمینان کامل ندارم گرچه نشانه‌هایی از احیایی اندک از سنت انقلاب در خود مکزیک هست. البته این راه دوری نمی‌رود

چرا که مکزیک عملاً از اقتصاد آمریکا ادغام شده، به‌نظم آمریکای لاتین از فقدان ناسیونالیسم دوری-زبانی و شکاف‌های مذهبی بهره برده. این حفظ گفت‌مان قدیمی را بسیار آسان‌تر ساخته. من همیشه تحت تأثیر این بودم که تا همین اواخر خبری از سیاست قومی نبود. حضور آن را در جنبش‌های بومیان در مکزیک و پرو دیده‌ام اما در اندازه به‌گرد پای آن‌چه در اروپا، آسیا و آفریقا بود هم نمی‌رسد. در هند ممکن است، به‌خاطر قدرت نهادین سنت سکولار نهمرو، پروژه‌های پیشرو و مترقی احیا شوند. اما به نظر نمی‌رسد این خیلی به میان توده‌ها نفوذ کند.

ناسیونالیسم به روشنی یکی از نیروهای محرک سیاسی در قرن نوزدهم و بخش اعظم قرن بیستم بود.

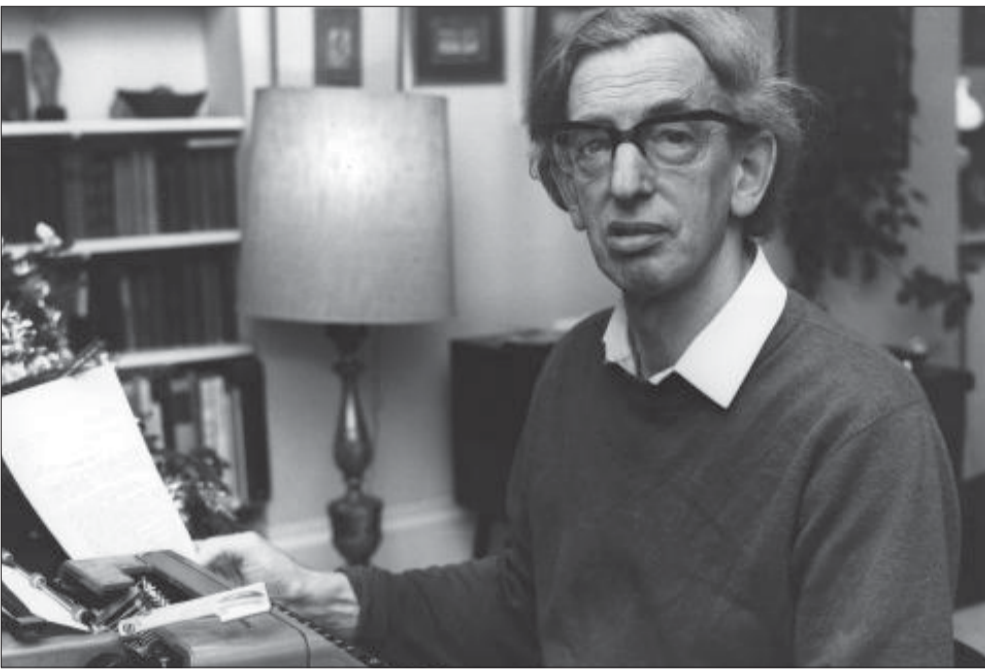
خوانش شما از وضعیت کنونی چیست؟

مسلم است که ناسیونالیسم از لحاظ تاریخی تا حدود بسیاری بخشی از روند تشکیل دولت‌های مدرن بود که به نوع دیگری از مشروعیت به دست دولت سنتی دین‌سالار یا سلسله‌ای نیاز داشتند. ایده اصلی ناسیونالیسم ایجاد دولت‌های بزرگ‌تر بود و به نظر من این کارکرد وحدت‌ساز و گسترش‌دهنده بسیار مهم بود. یک نمونه الگوار انقلاب فرانسه است که در سال ۱۷۹۰ مردم می‌گفتند اما دیگر دلفانی با جنوبی نستیم، همگی فرانسوی هستیم». در مرحله‌ای بعدتر، از دهه ۱۸۷۰ به بعد به جنبش‌های گروه‌هایی درون این دولت‌ها می‌رسیم که خواهان دولت‌های مستقل خود هستند. و البته همین بود که لحظه و یوسوفی حق تعیین سرنوشت را ایجاد کرد گرچه خویشبخانه در سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ تا حدود مشخصی همچنان مورد اصلاح چیزی قرار می‌گرفت که امروز ناپدید شده است یعنی

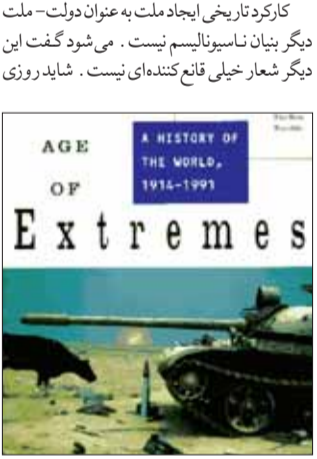
## تاریخ قرن بیستم در گفت‌وگو با اریک هابزبام

# جهان می‌جوشد

ترجمه: آرش عزیزی •



حفاظت از اقلیت‌ها. این امر پذیرفته شده بود، گرچه نه توسط خود ناسیونالیست‌ها، که هیچ‌یک از این دولت‌ملت‌های جدید در واقع از نظر قومی یا زبانی همگون نیستند. اما پس از جنگ جهانی دوم نه فقط سرخ‌ها که همگی به ضعف‌های ساختارهای موجود پرداختند و به ایجاد عادلانه و اجباری همگونی قومی دست زدند. این کار به میزان عظیمی از ستم و ظلم انجامید و در طولانی مدت این طلب جواب نداد. با این حال تا آن دوره نوع جدایی‌طلب ناسیونالیسم عملکرد نسبتاً خوبی داشت. استعمارزایی پس از جنگ جهانی دوم به بازتحمیک آن پرداخت چرا که این پدیده بنا به ماهیتش دولت‌های بیشتر ایجاد کرد و آن‌چه در پایان قرن بیستم جانح به کالبد آن میدد، فروپاشی امپراتوری شوروی بود که آن هم دولت‌های جدید نیمه‌جدا ایجاد کرد که بسیاری‌شان، همانند مستعمرات، در واقع نمی‌خواستند جدا شوند و این نیروی تاریخ بود که استقلال را به آنها تحمیل کرده بود. من همیشه این احساس را دارم که کارکرد دولت‌های کوچک و جدایی‌طلبی که از سال ۱۹۴۵ به این طرف به شدت زیاد شده‌اند، تغییر یافته است؛ اول اینکه موجودیت‌شان پذیرفته شده. پیش از جنگ جهانی اول دولت‌های کوچک مثل آندورا و لوکزماپورگ و امثالهم اصلاً بخشی از نظام بین‌المللی به دنیا به حساب نمی‌آیند مگر توسط جمع‌کنندگان تمیر. این ایده که همه چیز تا حد و یکسان‌سازی کنونی دولت است و می‌تواند عبود سازمان ملل باشد، جدید است. روشن است که از لحاظ قدرت این دولت‌ها قادر به ایفای نقش دولت‌های سنتی نیستند یعنی ظرفیت لازم برای جنگ علیه سایر کشورها را ندارند. آنها در بهترین حالت به بهشت‌های مالی یا زیر پایگاه‌های مفید برای تصمیم‌گیران فرانسلی بدل شده‌اند. ایسلند مثال است؛ اگر اسکاتلند همه تفاوت چندانی ندارد. جملوت تاریخ‌ای کنونی دولت‌ملتی متعادل مانده و دیگر بنیان ناسیونالیسم نیست. می‌شود گفت این دیگر شعار خیلی قانع‌کننده‌ای نیست. شاید روزی



به عنوان راهی برای ایجاد جوامع و سازماندهی آنها علیه سایر واحدهای سیاسی یا اقتصادی موثر بود. اما امروز عامل خارجی ستیز ناسیونالیسم هر روز اهمیت بیشتری می‌یابد. هر چقدر سیاست بیشتر همونکریتزیه شد، امکان بلقوه بیشتری برای این خرابی‌ستیز فراهم شد. دلایل خارجی ستیز ارانه اکنون بسیار بیشتر از گذشته هستند. این فرهنگی است نه سیاسی (به عروج ناسیونالیسم انگلیسی یا اسکاتلند در سال‌های اخیر فکر کنید) اما این چیزی از خطرناکی نیست که می‌تواند رخ دهد.

فاتیسم همچنان تا حدودی بخشی از انگیزه ایجاد ملت‌های بزرگ بود. شکی نیست که فاتیسم ایتالیا قدم مهمی به جلو در تبدیل کالابریان‌ها و اومبریان‌ها به ایتالیایی بود؛ و حتی در آلمان هم تا سال ۱۹۳۴ نمی‌شد آلمانی‌ها را به عنوان آلمانی تعریف کرد و نه آلمانی‌ها به این خاطر که سوسی، فرانک یا ساکسون بودند. فاتیسم‌های آلمان و اروپای مرکزی و شرقی قطعاً پرشورانه علیه خارجی‌ها بودند، بیشتر، اما نه فقط، علیه یهودی‌ها. و البته فاتیسم تضمینی علیه غریزه‌های خارجی‌ستیز ارائه نمی‌کرد. یکی از مزیت‌های عظیم جنبش‌های کارگری قدیمی این بود که آنها چنین تضمینی ارائه می‌کردند. این در آفریقای جنوبی خیلی روشن بود؛ اگر به‌خاطر تعهد سازمان‌های چپ سنتی به برابری و عدم تبعض نبود سوسمه انتقام‌جویی از آفریقایانها بیشتر از آن بود که بشود در مقابله مقاومت کرد. حال که هر سال این همه تاوان‌ده اتحادیه اروپا یا آمریکا می‌آیند، پویایی اجتماعی مهاجرت معاصر را چگونه پیش‌بینی می‌کنید؟ آیا ظهور ندریمی دیگ

که اکنون دو زبان گفتمانی موجود است نوعی دوگانگی ایجاد می‌کند که، مثلاً، می‌توان اغلب در میان یهودیان بنیادگر در کرانه غربی مشاهده کرد. آنها به چیزی اعتقاد دارند که بدون شک تعبیرات

است اما مثل کارشناس روی آن کار می‌کنند.

مسلم است که زوال ایدئولوژی‌های روشنگری حیطه سیاسی بسیار بیشتری برای سیاست مذهبی و نسخه‌های مذهبی ناسیونالیسم باز کرده است. اما فکر نمی‌کنم شاهد عروج عمده در تمام مذاهب بوده‌ام. روشن است که خیلی‌ها رو به زوال هستند. کاتولیسیسم رومی، حتی در آمریکای لاتین، به شدت با عروج فرقه‌های پروتستان اوانجلیک در نبرد است و مطمئنم که اگر خود را در آفریقا حفظ کرده، تنها با امتیاز دادن به عادات و سنن محلی

است که فکر نمی‌کنم در قرن نوزدهم انجام می‌شد. فرقه‌های پروتستان اوانجلیک رو به عروج هستند اما اینکه تا چه حد می‌توانند از اقلیتی کوچک از کسانیه که توان رشد اجتماعی دارند (مثل ناکانفوره‌میست‌های قدیم در انگلستان) فراتر بروند، روشن نیست. به نظر نمی‌رسد بنیادگرایی یهودی، که در اسرائیل آسیب بسیار می‌آفریند، پدیده توده‌ای باشد. تنها استثنای این گرایش اسلام است که همچنان بدون فعالیت میسیونری موثر در چند قرن گذشته رو به گسترش است. درون اسلام روشن نیست که گرایش‌هایی مثل جنبش رزمنده تکرار برای احیای خلافت نماینده چیزی بیش از اقلیتی فعال باشد. اما به نظر من به‌نظم می‌رسد اسلام دارای‌های بزرگی برای تداوم گسترش دارد– بیشتر به این خاطر که به فقرا این احساس را می‌دهد که آنها هم برابر با بقیه هستند و تمام مسلمانان برابرند. این در مورد مسیحیت هم صدق می‌کند؟

اما؟ مسیحی باور ندارد که او هم برابر با هر مسیحی دیگری است. شک دارم که سیاهوستان مسیحی باور داشته باشند که آنها هم برابر با استعمارگران مسیحی هستند اما سیاهوستان مسلمان چنین احساسی دارند. ساختار اسلام برای برابری طلبانه‌تر است و عنصر رزمنده در آن جاقوی‌تر است. یادم هست جایی خواندم که نجار پزده در برزیل از واردات برده‌های مسلمان دست کشیدند. چرا که آنها احساس بدست به فروش می‌زدند. از نظر ما این جذابیت خطرات قابل توجهی دارد. اسلام تا حدودی باعث می‌شود فقرا کمتر تحت تأثیر سایر فرسخان‌های برابری باشند. نیروهای مترقی در جهان اسلام از اول می‌دانسته‌اند که تغییر رده‌ها از اسلام به هیچ‌وجه ممکن نیست. حتی در ترکیه مجبور شدند به نوعی «مردوس ویوندی» (اصطلاحی لاتین به معنای «توافق بر سر عهده توافق»- م) برسند، احتمالاً آنها جایی که این کار با موفقیت انجام شد. در سایر نقاط عروج مذهب به عنوان عنصری در سیاست، در سیاست ناسیونالیستی، به شدت خطرناک بوده است.

اگر بخواهید موضوه‌ات یا زمینه‌های را نام ببرید که هنوز مورد کاوش قرار نگرفته‌اند و چالش‌های بزرگی پیش روی تاریخ‌دانان آینده می‌گذارند، کدام را نام می‌برید؟

مشکل بزرگ، بسیار عمومی است. گونه بشر با موزاین دیدرین شناسایی با سرعنی خیره‌کننده موجودیت خود را متحول کرده اما رخ تغییر، نوسانات بسیار داشته است. گاهی بسیار آرام حرکت کرده، گاهی بسیار سریع، و ایلی محدود، گاهی نه. این نشان از افزایش اختیاب بر طبیعت دارد اما ما نباید ادعا کنیم دانیم این به چه راهی ختم می‌شود. مارکسیست‌ها به درستی بر تغییرات در شیوه تولید و روابط اجتماعی آنها به‌خاطر تغییر تاریخی متکرر کرده‌اند. اما اگر اینگونه فکر کنیم که «اسان‌ها چگونه تاریخ خود را می‌سازند» سوال بزرگ این است: جوامع و نظام‌های اجتماعی در طول تاریخ هدف ثبات‌سازی و بازتولید، ایجاد سازوکارهایی برای اجتناب از قدم‌های اختلال‌گر به قلمرو ناشناخته داشته‌اند. مقاومت در مقابل تحمیل تغییر از بیرون

همچنان عامل مهمی در سیاست امروز جهان است. سیستمی است که انسان‌ها و جوامعی که ساختار یافته‌اند تا در مقابل توسعه پویا مقاومت می‌کنند یا شیوه تولیدی کنار می‌آیند که اساسش توسعه پویای این پایان و غیرقابل پیش‌بینی است؟ تاریخ‌دانان مارکسیست می‌توانند از بررسی کارکرد این تناقض ساده بین سازوکارهایی که موجب تکثیر می‌شود و آنهایی که در مقابل تغییر مقاومت می‌کنند، بهره‌جویند.

منبع: نیولفت‌ریویو، شماره ۶۱، ژانویه و فوریه ۲۰۱۰

